

نقدی در

نقدی بر مثنوی

علیرضا ذکاوتی قراگزلو



نقدی بر مثنوی. میرزا علی اکبر مصلاهی یزدی، سید جواد مدرسی یزدی، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۵، ۶۳۸ص، وزیری.

و انتقاد دارم، کتاب را اجمالاً ورقی می‌زنیم؛ یعنی از همان شیوهٔ مرحوم مصلاهی استفاده می‌کنیم و در حد توان عصأ نظریات مؤلف را از نظر می‌گذرانیم. امید است که اگر نه گامی در شناخت مثنوی و آثار فرهنگی مهم گذشتهٔ ما، باری در جهت نشان دادن طرز فکرهای روزگار ما و تلقی ما از آثار گذشتگان مفید باشد.

نخست باید از مؤلف تشکر کرد که باری شرح حال مولوی را خواننده و مثنوی را هم مرور کرده است. چون بعضی رديه‌ها

کتاب نقدی بر مثنوی که اخیراً از نظر گذشت، از دو قسمت تشکیل می‌شود: قسمت اول در بیش از پانصد صفحه به قلم آقای سید جواد مدرسی و قسمت دوم در بیش از پنجاه صفحه به قلم مرحوم میرزا علی اکبر مصلاهی یزدی (از شاگردان شیخ مرتضی انصاری) است. قسمت اول کتاب در واقع شرحی است بر قسمت دوم، با این فرق که قسمت دوم به ترتیب بعضی اشعار مثنوی (از روی چاپ علاءالدوله) است و در قسمت اول کوشیده شده که موضوعات طبقه‌بندی شود، ولی عمدهٔ مطالب همان‌هاست که مرحوم مصلاهی یزدی (مؤلف رسالهٔ کوتاه‌تر) نوشته است. این را نیز عرض کنم که مؤلف هر دو رساله در حد توان خود سعی کرده‌اند بحث علمی بکنند گرچه لحن متناسب با این گونه رديه‌نویسی‌ها گزینده است. اما اینکه سعی کرده‌اند بحث علمی بکنند، مسلماً همه جا قرین توفیق نیست و طبیعی است که وقتی کسی بخواهد یک کتاب با اهمیت مثل مثنوی را بکلی رد کند، به ناچار به تکلف دچار خواهد شد.

مقدمتاً نقل یک حکایت جالب است. آورده‌اند که به کسی گفتند مولوی گفته است: «من با هفتاد و دو ملت یکی‌ام» آن کس دشنام زشتی به مولوی داد. خبر به مولوی رسید گفت: «با همین هم که می‌گرییدی یکی‌ام».

مولوی خود هم در مثنوی هم در دیوان شمس گاه از کلمات زنده استفاده کرده که آنچه در مثنوی است غالباً تناسب با مقام دارد و از نوعی بلاغت متکلم خالی نیست، به هر حال ناقدان هم اگر همان شیوه در پیش گیرند عجب نباشد.

نظر به اهمیت مطلب و نظر به اینکه به هر حال این گونه نقد و انتقاد و تنقید کمابیش در گفتار و نوشتار جامعهٔ ما وجود دارد، و نظر به آشنایی کمی که هم با مثنوی و مولوی و هم با موضوع نقد

هست که به اعتراف نویسنده، اصل کتاب خوانده نشده است. مثلاً احمد کسروی در رساله‌ای که تحت عنوان *در باره ادبیات* نوشته است، تصریح می‌کند: «من مثنوی را نخوانده‌ام ولی اشعاری که اینجا و آنجا از مولوی شنیده‌ام یا خوانده‌ام، یاوه است» آنگاه به اظهار نظر درباره مولوی می‌پردازد.

مؤلف کتاب مورد بحث ما یعنی جناب آقای سید جواد مدرسی برخلاف کسروی، مثنوی را خوانده و مولوی را شناخته است و اقرار می‌کند که مولوی مرد درس خوانده و اشعر شعرا و دارای مهارت کامل در بیان مطالب بوده است، به علاوه مطالب و مضمون‌های مثبت و سازنده هم دارد (ص ۱۲) که همان به نوبه خود باعث شهرت بیش از پیش مثنوی گردیده است. البته از اشعار خوب مولوی فقط دو نمونه آورده، که یکی از آنها به درد مجلس عقد و نکاح می‌خورد، و خود مؤلف همین استفاده را از آن می‌نماید (ص ۴۶۸) و دیگری شعری است بدین مضمون:

روزن از بهر چه کردی ای رفیق؟
گفت تا نور اندر آید زین طریق
گفت آن فرع است، این باید نیاز
تا از این ره بشنوی بانگ نماز

این نکته برگرفته از یک عبارت مشهور کلیده و دمنه است که قصد کشاورز باید گندم باشد «گاه که علف ستوران است خود به تبع حاصل آید» و خود مولوی هم سروده است:

هر که کارد قصد گندم باشدش
کس که خورد اندر تبع می‌آیدش
(ص ۴۶۵)

کاش ما همه (یعنی بنده نگارنده و مؤلف محترم و خوانندگان نوشته‌های ما) دست کم از این یک پند که به قول مؤلف محترم با نص قرآن و حدیث هم سازش دارد (ص ۴۶۵) پیروی می‌کردیم. در هر حال انصاف باید داد که حرف‌های خوب مثنوی منحصر به این دو قسمت نبوده، ولی بنای مؤلف به این است که چون قبلاً در برابر ضعف‌ها و لغزش‌های مثنوی یا سکوت شده و یا توجیه ناصواب به عمل آمده، و ستایش‌های اغراق آمیز از آن کرده‌اند (ص ۱۴ و ۱۵) به نقد مثنوی پردازد. ستایش‌های اغراق آمیز مثنوی از حوزه خود مولوی شروع می‌شود و مثنوی را تفسیر قرآن می‌نامیدند و گاه با خود قرآن برابر می‌نهادند (ص ۱۶ و ۱۷).

مؤلف در صفحه هجده ایراد گرفته است که مولوی درباره سخنان بایزید و امثال او گفته است:

لوح محفوظ است او را پیشوا
از چه محفوظ است، محفوظ از خطا

نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق، واللّه اعلم بالصواب
از پی روپوش عامه در بیسان
وحی دل گویند او را صوفیان

من بدون اینکه بخواهم از بایزید یا مولوی دفاع کنم (چون هر کسی را در گور خودش می‌گذارند) عرض می‌کنم مولوی حرف بی‌وجهی نزده است؛ مگر نه اینکه قرآن کلمه وحی را درباره زنبور عسل و درباره مادر موسی هم به کار برده است و هم اکنون در تداول رایج می‌گوییم: «به دلم الهام شد» یا «مثل اینکه به قلبم وحی شد». لذا «وحی دل» حرف بدی نیست و خود مؤلف پذیرفته است که گاهی چشمه‌های حکمت بر قلب و زبان جاری می‌گردد (ص ۱۸ حاشیه).

دنباله بحث این است که شمس و مولوی می‌گفته‌اند که «سؤال از مرشد بدعت است» یا «اگر کافری، دست من آب ریخت مغفور و مقبول شد، زهی عزت من...» (ص ۱۹). باید دید زمینه ذهنی و سابقه این حرف‌ها کجا بوده و چرا بوده.

قصه مرید و مراد بازی که منحصر به صوفیه هم نیست، قصه‌ای دراز است. انصافاً اگر بنا باشد رسیدگی شود، نباید تنها یک صنف خاص را در نظر بگیریم.

مؤلف محترم سپس دعاوی «انا الحق» و غیره را مطرح کرده‌اند. ملاحظه می‌فرمایید با آنکه حسین بن منصور حلاج این شطح کفرآمیز را گفته و مورد حمله عالمان قدیم شیعه (خاندان نوبختی، مفید، طوسی، طبرسی و...) هم بوده است، مع ذلک امروز اشعاری از بزرگان دین، در ستایش او با ساز و آواز خوانده می‌شود. این هم یک قصه طولانی است و باید انصاف داد که ما در حرف‌های خود و دلپسند‌های خود، اگر نگوئیم «التقاطی» دستکم بی‌دقت هستیم. شما نمی‌توانید به محی‌الدین حمله کنید و ملاصدرا را تجلیل نمایید. ملاصدرا بی‌که در اسفار خود دست کم پنجاه صفحه به عین عبارت از فتوحات مکیه مطلب نقل کرده است. همچنین نمی‌توانید حاج ملاهادی را تکریم کنید، اما به یاد نیارید که یکی از شارحان مثنوی و ستایشگران مولوی - که در اسرار الحکم نیز از اشعار مولوی نقل کرده - حاج ملاهادی است (رجوع کنید به فهرست اعلام نقدی بر مثنوی).

ممکن است بگویید ما کاری به محی‌الدین و ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری نداریم. ما با مغز خودمان فکر

می کنیم. بسیار خوب، در این صورت به خوابی که مرحوم آیت الله العظمی بروجردی دیده اند یا صدای غیبی که شنیده اند «فلانی مطالعه مثنوی را رها کن، ترا به جایی نمی رساند» استاد نفرماید (رك: صفحات ۹-۴۸۶). یا اگر قرار است به کلمات بزرگان در این مسائل استناد شود (مثلاً فرموده امام-ره- در صفحه ۲۴ و ۳۲ این کتاب)، بدانید که آن بزرگوار کلمات مطالب دیگری هم در این باب دارند (مثلاً تفسیر سوره حمد).

اعتراض دیگری که مؤلف محترم بر مولوی دارند و در سراسر کتاب تکرار می شود، این است که چرا مولوی شیعه نیست. البته بنده و مؤلف محترم و غالب خوانندگان باید خدا را شاکر باشیم که در خانواده شیعه و در محیط شیعی متولد شده ایم و شیعه ایم. اما مولوی در خانواده ای حنفی متولد شده، اصول و فقه حنفی خوانده و با کلام اشعری و احادیث اهل سنت و مآثورات صوفیه-حق و باطل، ساختگی و حقیقی-بارآمده، باز هم خیلی آزاد فکر است که بوحیفه و شافعی را خارج از دایره عشق و درد می گذارد، و فخر رازی را رازدار دین نمی داند:

آن زمان که عشق می افزود درد
بوحیفه و شافعی درسی نکرد
پای چوبین را اگر تمکین بُدی
فخر رازی رازدار دین بُدی

اگر مولوی با صحیفه سجادیه و نهج البلاغه آشنا نبوده است، چنین ادعایی هم نداشته. البته من می دانم در محیط ما خصوصاً در قرون اخیر کوشیده اند مولوی را هم مثل خیلی های دیگر شیعه وانمود کنند. طرف حمله شما باید آنها باشند، ولی هیچ اهل تحقیقی مولوی را شیعه و متشیع نمی شناسد. اصولاً بین صوفیه قدیم (یعنی تا قرن ششم) یک تمایل ضد علوی هم هست، اما از قرن هفتم و بعد از آن بتدریج دو جریان اجتماعی-فرهنگی تشیع و تصوف به هم نزدیک می شود و گره می خورد (رك: تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، امیرکبیر، ۱۳۵۹ و ۱۳۷۳).

مولوی و حتی صوفیه بعدی در منطقه خراسان بزرگ قدیم-متعلق به جریان تصوف سنی هستند (چنانکه نقشبندیان هم که در قرن هشتم پدید آمدند، صریحاً سنی اند و خرقة شان را به ابوبکر می رسانند). البته اینها ظاهر قضایاست، حقیقت این است که «الصوفی لامذهب له» و در احوال حلاج هست که می گوید از مذاهب هر چه سخت تر است برگزیده ام و عمل می کنم (لااقل مدتی از ریاضت کشی اش به این صورت بوده است). به هر حال صوفیه هر چهار مذهب سنت را حرمت می نهند.

ایراد دیگری که بر مولوی گرفته اند استفاده از احادیث

مجمعول است (ص ۲۸ و خیلی جاهای دیگر). این احادیث مجمعول به فراوانی هم در محیط های شیعی و هم در محیط های سنی وجود داشته، و مولوی از باب استفاده از مشهورات و مسلمات قوم در بیان از آنها استفاده کرده است. نه استناد به احادیث مجمعول منحصر به اوست و نه تأویل و تفسیر من درآوردی قرآن و حدیث. در همین مکتب محی الدین چه قدر استندهای این گونه هست. اگر مولوی گفته:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم
پوست را بهر خران بگذاشتیم

ملاصدرا هم در مقدمه شرح اصول کافی آورده است: «هذه الدنيا وتلك الآخرة، هذه للابدان وتلك للارواح، متاعاً لكم ولانعامكم» (رك: وحق مختوم، آیت الله جوادی آملی، ج ۱، ص ۷۹)

این نکته را هم عرض کنم که نه در عالم تشیع نه در عالم تسنن، کوششی که در راه تنقیح متن و سند احادیث احکام صورت گرفته، درباره احادیث تاریخی و اعتقادی صورت نگرفته است، دلیلش هم واضح است؛ چرا که احادیث احکام با حلال و حرام و نجس و پاک سر و کار دارد، اما احادیث تاریخی و اعتقادی اثر فوری و محسوس در عمل ندارد. گذشته از آن «گروهی این، گروهی آن پسندند». یعنی حدیثی که به نظر یکی مجمعول است، در نظر دیگری محمل صحیحی دارد و هدایت بخش هم هست. البته سوء استفاده مسأله دیگری است که از «کلمه حق» هم می شود «اراده باطل» کرد. یک رشته احادیث اخلاقی و استحبابی هم داریم که علما روی قاعده «تسامح در ادله سنن» متعرض اینها هم نشده اند: بالاخره ذکر گفتن که بد نیست و خوش رویی هم خوب است و خوردن انار اگر ثواب نداشته باشد فایده صحیحی که دارد! پس با این قبیل احادیث هم کسی طرف نمی شود.

هم اکنون در محیط ما اکثر علما با قمه زنی موافق نیستند (چون مسلماً اضرار به نفس است)، اما کمتر اظهار می کنند و قمه زن هم به فتوایی گوش نمی دهد. حالا اگر موضوع را از یک افق بالاتر نگاه کنیم، آن قمه زن از این طریق جذب دین می شود و از این راه می شود او را یواش یواش اهل مسجد و عمل به مسأله کرد، و بالاخره همین اعمال هم ریشه ای در احادیث ما دارد.

از این جا وارد این مسأله می شوم که سماع درویش مولویه در حالی که از نظر ما حرام یا مکروه به حساب بیاید- ولی

بالاخره در آن محیط یک عده را پایبند معنویت نگاه داشته است. بالاخره رقااص ها و لوطی ها هم یک موعظه گر از خودشان می خواهند! در اینجا به شیوه خود مولوی مطلب را تنزل دادم و تنازل کردم تا تقرب ذهنی حاصل شود. اینکه کار اصلی مولوی پس از ملاقات با شمس تبریزی، شعر و ترانه و سماع و رقص صوفیانه بوده است (ص ۲۸) یک قدری کم لطفی است. همین شعر مولوی یعنی مثنوی مورد توجه فضلالی در جبهه اول هر عصری بوده است. مگر نه اینکه در زمان ما امثال شهید مطهری و مرحوم همائی و فروزانفر و استاد جعفری بدان پرداخته اند. فقط شعر مولوی، می شود کارده ها عمر باشد نه یک عمر.

مگر نه اینکه تا نسل گذشته بعضی متعصبان مثنوی را با انبر برمی داشتند که مبادا دستشان نجس شود! اما بعد فهمیدند در همین کتاب یک جوهر پاک هست که جلو ماتریالیسم را می شود با آن گرفت، و کوتاه آمدند. من کاری به رقص و سماع و ساز زدن مولوی ندارم (چون هر کس را توی گور خودش می گذارند و اینها مسائل شخصی است)، اما مثنوی کتاب پر مایه و گرانبگی است که بر روی هم جهت مثبتش بر جهات منفی اش می چربد و آشکارا نورانیت و جاذبه ای معنوی در آن هست که در عصر غلبه اندیشه های مادی و ماشینی می تواند یک پادزهر مؤثری باشد:

گر بگوید کفر، دارد بوی دین

آید از گفت شکش بوی یقین

و این نیست جز از آن روی که مولوی مسلمان با اخلاصی بوده است، گیریم به سبک خودش و با اجتهاد خودش و البته با بعضی انحرافات که در عصر او بوده و خاص او نیست. می شود از مولوی استفاده مثبت کرد آن چنان که اقبال لاهوری - در عین آنکه بر حافظ می تازد - مولوی را می ستاید. قرن هاست مدرسان و سخنوران از روش بیان و تمثیلات و عبارات مولوی در وعظ و درس سود می برند:

حرف درویشان بدزدد مرد دون

بردمد تا بر سلیمی زان فسون

اگر افراطی گری پیروان مولوی را می نکوهیم (رک): گلپنارلی، مولویه بعد از مولانا) خوب است به همه جهات توجه داشته باشیم.

ایرادگیری بر رفتار مریدان مولوی حتی در زمان او انصافاً بر او خدشه ای وارد نمی سازد. بلا تشبیه چه تعداد از صحابه پیغمبر مرضی آن حضرت بودند؟ ولی وظیفه راهنما طرد نیست، بلکه حفظ و جذب است:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

اگر بر سر خانقاه کار به چاقو کشی رسیده (ص ۴۰) در کجاست که منافعی و سوراتی باشد و از این حرف ها نیست؟ پس این هم به صوفیه اختصاص ندارد.

مؤلف پس از بحثی مفصل، اثر شمس را بر مولوی منفی ارزیابی می کند (ص ۵۹). به گمان این جانب این درست نیست. اگر مولوی شمس را نمی دید آدمی بود به قواره پدرش، شاید هم کمتر. این مولوی که شما می بینید حرف های شمس را با شعر و قریحه و حوصله ای که خود شمس نداشته است، می زند. حال شما ممکن است بگویید این حرف ها به درد نمی خورد یا مضر است. این بحث دیگری است که به آن هم می رسم.

شمس، استعداد درونی مولوی را شناخت و او را برافروخت. به قول عطار:

هر کسی ز اهل هنر یا اهل عیب

آفتابی دارد اندر جیب غیب

عاقبت روزی بود کان آفتاب

با خودش گیرد بر اندازد نقاب

تا نیفتد بر تو مردی را نظر

از وجود خویش کی یابی خبر؟

اینکه شمس چرا با صدرالدین قونوی رفیق نشده است، (ص ۷۱) به خاطر این است که شمس اصلاً با محی الدین (استاد صدرالدین قونوی) هم صفایی نداشته است. همچنین مولوی گرچه در مواردی تشابه افکار با محی الدین دارد (در کلیات عرفان) اما کارشناسان این فن قبول کرده اند که مکتب محی الدین با مکتب مولوی دو رشته است (رک: مقدمه استاد جلال الدین آشتیانی بر ترجمه مثنوی نیکلسون).

بر این اساس وحدت وجود (یا به عبارت بهتر وحدت شهود مولوی) با تعبیر محی الدین از این مطلب متفاوت است (برای نمونه محی الدین، فرعون راناجی و مولوی او راهالک می داند). وحدت ادیان و اینکه بعضی اختلافات لفظی است، ممکن است از لوازم وحدت وجود تلقی شود، اما اهل همین مباحث حرفی دارند شنیدنی:

هر مرتبه از وجود حکمی دارد

گر حفظ مراتب نکنی زندقی

خلاصه مطلب اینکه طبق فتوای نقل شده از **عروة الوثقی** «القائمون بوحدة الوجود اذا التزموا باحكام الاسلام فالاقوی

عدم نجاستهم» و یکی از حاشیه نویسان گفته: «به شرطی که وحدت وجود مستلزم کفر نباشد» (ص ۳۹۳). شما ملاصدرا را در نظر بگیرید. در راه هفتمین سفر حج وفات کرده، غالب اوقات دائم الوضو بوده، در عمرش یک شاهی مال شبهه نخورده... بالاخره در عمل از زاهدترین آدم‌ها بوده است.

باید نتایج را نگریست. کسانی هستند که در این الفاظ و در این سطح، دین را می فهمند و به آن عمل می کنند. ما نمی توانیم عنوان ملحد به آنها بدهیم. تازه اگر ساز و آواز هم گوش بدهد، آخرش می شود غیر عادل نه کافر! اگر قرار شد مولوی پیشنامز شود شما به او اقتدا نکنید، گرچه صدرالدین قونوی به او اقتدا می کرده است!

اینکه ریشه های تصوف کجاست و افکار هندی یا نوافلاطونی یا مسیحی گنوسی (و البته زرتشتی و مانوی و زروانی) در آن هست، اصالت آن را نفی نمی کند و آن را غیر اسلامی نمی سازد. مگر آنکه شما کل فلاسفه اسلامی و اکثر متکلمان را هم از دایره اسلام خارج کنید، چرا که مصطلحات اینها هم یونانی است. پس دیگر ننویسید «ملاصدرا، فیلسوف بزرگ اسلامی» (ص ۱۶۷) بزرگیش در چیست؟ با حساب شما او هم التقاطی بوده است.

اگر مولوی غیر مستقیم خلفای عباسی را تأیید کرده و این مورد اعتراض شماست (ص ۱۹۹) علمای عصر صفوی که بنا به مصالحتی از شاه عباس اول و دوم و شاه سلطان حسین و شاه اسماعیل اول تعریف کرده اند و گفته اند دولت صفوی به ظهور حضرت می پیوندد، چه صورتی خواهد داشت؟ در اینجا باید کلی تقیه را در نظر گرفت و اشکالی بر هیچ یک وارد نیست.

اینکه مولوی حشوی بود و همه جور اخبار را با ظواهرش پذیرفته (ص ۲۳۰)، باید توجه داشت که اینها استفاده از مشهورات است برای القاء مطالبی که خودش می خواهد. مانند استفاده ای که از قصص کلیده دمنه کرده است و بحث های جبر و اختیار که حیوانات در حکایت نخجیران می کنند.

اعتراض می کند که چرا وضو را طبق فقه اهل سنت بیان کرده، خوب الان اکثریت مسلمانان جهان آن گونه وضو می گیرند. شما فقط یقه مولوی را گرفته اید! (ص ۲۳۸) همچنین است مسأله آب کر (که در فقه شیعه هم یک مسأله اختلافی است) و نیز مسأله پاك بودن سجده گاه (ص ۲۴۲).

انصافاً آیا اختلاف در فروع فقهی جای ایراد و تکفیر و تفسیق است؟ در حالی که شما جای دیگر می گوید مولوی اسقاط تکالیف کرده (ص ۲۸۸). بالاخره مولوی پیرو فقه سنت است یا اصلاً قائل به تکلیف نیست؟

اینکه مولوی در برابر معتزله ایستاده، این روش قدیم صوفیه و

بیشتر اهل حدیث و سنت است. در کتب قدیم تصوف (مثلاً کشف المحجوب هجویری، معتزله را با طبایعیان و فلسفیان یکجا می آورد) و مولوی و استادش شمس هم با فلسفیان بد بودند:

فلسفی را زهره نی تا دم زند

دم زند قهر حشش برهم زند

من بدون اینکه الان بخواهم قضاوت کنم، فقط اتخاذ سند می کنم به اینکه مولوی درد دین داشته و به عنوان یک متکلم (اشعری) می خواهد از دین دفاع کند. اگر مولوی درد دین نداشت، چرا با فلاسفه و معتزله درگیر می شد؟ آیا انصافاً ما چون از بعضی حرف های اشعری ها خوشمان نمی آید، باید بگوییم دین نداشته اند؟ همان کاری که بعضی بی انصاف ها درباره معتزله کرده اند. در حالی که معتزله و اشاعره غالباً درد دین داشته اند و به نظر خودشان می خواسته اند از راهی دین را محکم کنند و راه تحکیم دین هم یکی نیست. «والذین جاهلوا فینا لنهیدینهم سبلنا» نویسنده از صفحه ۲۵۴ به بعد، می خواهد ثابت کند «مثنوی صوفی است» مرادش این است که مولوی صوفی است، یا اینکه محتویات مثنوی صوفیانه است. چه کسی در این بحث دارد و چه کسی گمان می کرده که مولوی فرضاً طبیعی دان یا پزشک است که شما می فرمایید صوفی است! اما اینکه مستندات صوفیه غلط است و آنها به دروغ رسول الله (ص) و صحابه را سلف خود می دانند، باز به مولوی تنها مربوط نمی شود. این یک دعوی تاریخی است. تمام مذاهب و مسالک اسلامی خود را به پیغمبر (ص) و صحابه می بندند، حتی اهل فتوت (یعنی زورخانه کارها و داش مشدی های قدیم). عین این بحث بر خیلی از مذاهب و فرق وارد است. البته من شخصاً انتسابات صوفیه را از طریق حسن بصری (به علی بن ابیطالب-ع-) و از طریق معروف (به امام رضا-ع-) و از طریق شقیق بلخی (به امام کاظم-ع-) و از طریق بایزید (به امام صادق-ع-) دروغ می دانم و این را بیست و دو سال پیش از این در حاشیه ترجمه تشیع و تصوف نوشته ام (ر. ک: کامل شیعی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ص ۱۱۷) مخصوصاً انتساب بایزید به امام صادق-ع- از آن دروغ های شاخدار است و ممکن است که جعفر کذاب را دیده باشد! اما این انتسابات دروغ منحصر در صوفیه نیست. هر اقلیتی سعی می کرده سابقه محکمی برای خودش درست کند. حتی شیعه

دوازده امامی که فی الواقع نیازی به این کار نداشته، بعضاً این کار را کرده‌اند؛ مثلاً مرحوم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین خیلی‌ها را به تشیع نسبت داده (مثلاً همین مولوی را سعی کرده است شیعه وانمود سازد، ج ۲، ص ۱۰۹ به بعد).

در اینکه آداب صوفیه (خرقه پوشی، خانقاه، مرید و مرادی...) بعضاً بدعت آمیز است، شکی نیست. از عطالت و مفتخوارگی خانقاهیان، حتی خود صوفیه انتقاد کرده‌اند (و شخص مولوی هم مکرراً انتقاد کرده). اطاعت مطلق از پیر نیز سابقه در غلات و اسماعیلیه دارد. اینها به نحوه دیگری پیر را معصوم می‌دانند؛ همچنان که غلات و اسماعیلیه رهبران خود را معصوم، بلکه انسان الهی می‌شمردند. اصولاً مبحث ولایت از تشیع و اسماعیلی گری وارد تصوف شد (ر. ک: ابن خلدون، مقدمه، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۹۸۲ به بعد). کسی اگر بخواهد بحث مستوفایی در این زمینه بخواند باید الصلة بين التصوف و التشيع مصطفی کامل الشیبی را ببیند. در هر حال هذه بضاعتنا ردت الینا. در صفحه ۲۸۲ ساحت شیخ بهائی را از تصوف پاک می‌کند. این درست است، اما بالاخره امثال شیخ بهائی و ملا محسن فیض و ابن طاووس و ابن فهد و محمدتقی مجلسی و ملا احمد نراقی و ملا حسینقلی همدانی و شیخ محمد بهاری و بحر العلوم... خصوصیتی داشته‌اند که عرفا به آنها می‌چسبند.

در صفحات بعد اجمالاً به این نکته می‌رسد که صوفیه با چسبیدن به دامن پیر، خود را از تکالیف راحت می‌کرده‌اند (ص ۲۸۹-۲۹۹). در مذهب برحق جعفری هم بعضی پیروان جاهل، با پندار شفاعت (با معنی غلطی که از آن می‌فهمند) به همین نتیجه غلط می‌رسند و شاعر کم خرد می‌سراید:

ای دل اگر معامله حشر با علی است

من ضامنم هر آنچه توانی گناه کن!

من نمی‌دانم آیا اینکه شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء عبار کشف مرحوم بحر العلوم را با تحت الحنک عمامة خود پاک می‌کرده (ص ۳۰۷) از چه مقوله‌ای است؟ اما شبیه همین حرکات را مریدان در حق مرشدها داشته‌اند.

فصل سماع مربوط به مبحث غناء است (ص ۳۰۹ به بعد) که بحثی وسیع و خلافی در فقه شیعه و سنی دارد و هم اکنون دست کم موسیقی عرفانی رایج شده و... در هر حال نهایتش باعث تکفیر کسی نمی‌شود.

بحث جبر (ص ۳۲۵ به بعد) در مثنوی خیلی حساس است. خلاصه اش اینکه مولوی به عنوان یک متکلم و مدافع از شریعت، باید از «اختیار» دفاع کند و به عنوان یک صوفی و یا مبانی اشعری باید «جبر» را تأیید نماید و اضطراب رأی او در این

مسأله از این جهت است که می‌خواسته هر دو طرف را داشته باشد. گاه از راه جبر می‌گوید: «من همی گویم برو، جف القلم» (ص ۳۲۶) و جای دیگر هم از راه اختیار می‌گوید «جف القلم» (ص ۳۶۲) گویا مولوی قصد داشته زیر بغل دو تا هندوانه بگیرد، و یا دو تا مشک روغن را با هم نکه دارد!

انصاف این است که صفحات ۳۲۵-۳۷۲ کتاب، فصل مفصل و پرباری است که مؤلف محترم آن قدر که توانسته‌اند دقت خود را در مثنوی و نیز مظان بحث جبر و اختیار در کتب رایج شیعه و سنی نشان داده و نظریه صحیح اسلامی را که همان کلمات ائمه معصومین - علیهم السلام - امر بین الامرین است، در جای خود بر کرسی نشانیده، و حقا باید گفت مولوی هم از طریق خودش به این مطلب نزدیک شده:

بل قضا حق است و جهد بنده حق (ص ۳۶۶)

بعضی فقهای شیعه، معتقدان متصلب در جبر محض یا تفویض محض یا ارجاء را با عقیده به مستلزمات آن بخش شمرده‌اند (ص ۳۶۷). اگر کسی بخواهد حق مطلب را در این مورد بفهمد، باید رساله طلب و اراده حضرت امام راحل را ببیند. در باب مولوی حق همان است که گفتیم میان صوفی و متکلم گیر کرده، به قول مؤلف باریک بین:

«مولوی صوفی هست، سنی هست، شاعر هم هست» (۳۴۲). یک مثال دیگر در این مورد، مولوی یک جا می‌گوید:

«داد او را قابلیت شرط نیست»

جای دیگر می‌گوید:

«نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟»

مسأله جعل یا عدم جعل ماهیات خیلی مشکل است. یک جا هم به محی الدین نزدیک شده که در فص زکریاویه گوید: «خذ ذکرنا فی الفتوحات ان الاثر لا یكون الا للمعدوم لا للموجود» مولوی هم می‌گوید:

کارگاه صنع حق در نیستی است

غره هستی، چه دانی نیست چیست؟

در بحث وحدت وجود (ص ۳۷۳ به بعد) همین اندازه اشاره کنم که مطالب به همین سادگی نیست که کسی میان خدا و بنده بینوت را بردارد. یک لطیفه در رساله لقاء الله مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی هست که «حکیمی به یک معترض قشری گفت تو مرا نجس می‌دانی، چون می‌پنداری من وحدت

چون قلم در دست غداری بود
لاجرم منصور بر داری بود

و می گوید از جمله کسانی که حکم قتل منصور را امضاء کرد حسین بن روح (نویختی) و کیل ناحیه مقدسه بود (ص ۴۹۶). در صفحه ۵۴۷ در رساله مرحوم میرزا علی اکبر مصلائی آمده است که مراد مولوی از غدّار چیست؟ به گفته مرحوم مصلائی به توفیق حضرت قائم عج به واسطه حسین بن روح که نایب حضرت بود آن ملعون (یعنی حلاج) را کشتند (ص ۵۴۱).

جواب این فقره را هم طرفداران حلاج بدهند. به نظر این جانب همچنان که مؤلف هم قریب این نظر را دارد حسین بن منصور حلاج داعیه داری بوده است شیفته و برافروخته و بلندپرواز، در عین حال از سیاست و کیاست و دانش بهره مند بود و تردستی هایی هم داشته و سرسخت و گستاخ بوده است و تفاوتش با میرزا علی محمد باب که مؤلف با او مقایسه اش کرد (ص ۴۹۸ و ۵۰۸) از همین لحاظ هاست و باب ترسو بود و قافیه را باخت، در حالی که حلاج به حساب شهامتش شهرت یافت (درباره حلاج ضمناً رجوع کنید به مفاخر اسلام استاد علی درانی، ج ۲، ص ۲۶۴ به بعد).

فصلی هم درباره هرزه سرایی مثنوی دارد که پیشتر اشاره کردیم، گاهی خیلی بهتر از کلمات مؤدبانه ادای مقصود می نماید و بلاغت همین است؛ مثلاً می گویند «فلانی کدورا ندید!» و این در نکوهش علم ناقص است.

رساله مرحوم مصلائی یزدی خیلی شیرین و خوش عبارت است و لبّ مطالبش همین هاست که گذشت؛ یعنی جناب آقای سید جواد مدرسی همان رساله را شرح کرده اند، اما با نظم و ارائه شواهد بیش تر و کامل تر.

در خاتمه اشعار می دارد این کتاب در نوع خود (نسبت به کشف الاشباه شیخ ذبیح الله محلاتی و البدعة والتحرّف والتفتیش سید ابوالفضل برقعی ...) بهتر است و با اسلوب منظم تری به نگارش درآمده، و حتی، اگر کسی بخواهد از افکار مولوی اطلاع یابد نمونه ها و اشعار کافی در این کتاب خواهد یافت.

لیکن اگر کسی بخواهد منصفانه افکار کلامی-فلسفی مولوی را به طور دسته بندی شده و مرتب بدون طرفداری یا دشنام دهی بفهمد، رساله موجز سوانح مولوی نوشته شبلی نعمانی خوب است. از آن بهتر مولوی نامه همائی است. گفتار را با این بیت مولوی به پایان می برم که:

ای خدای رازدان خوش سخن
عیب کار بد ز ما پنهان مکن

وجودی ام و ترا خدا می دانم؟ در حالی که من ترا دراز گوش هم حساب نمی کنم! سپس مرحوم ملکی برای تفهیم مطلب مستندات می آورده است.

در هر حال وحدت وجود یک بحث علمی است و گاه با وحدت شهود آمیخته می شود. یک نفر در حال مغلوبیت می گوید: «من این چنین می بینم» این فرق دارد با وحدت وجود یا وحدت موجود.

اصحاب وحدت وجود، بر آیه ششم سوره حدید خیلی تکیه می کنند و من خود از دیرباز با خود می اندیشیم که عرب معاصر با پیغمبر (ص) از آن چه می فهمیده است؟ مولوی در دیوان شمس گوید:

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یاهو و یا من هو دگر چیزی نمی دانم

شما اگر از نتایج اخلاقی و دینی وحدت وجود بیم دارید، باید دانست بدون عقیده وحدت وجود هم کسان بسیاری فاسد الاخلاق و بی دین و لامذهب اند.

در باقی مباحث کتاب (قصه داود، قصه معراج ... در صفحات ۴۱۵ به بعد) اشکال بر احادیث مورد استناد مولوی می نماید. در اینجا باید بگویم و جداناً مولوی مجبور نبوده است و نمی توانسته از هفتصد و پنجاه سال پیش سلیقه منتقد محترم را پیشگویی کند و رعایت نماید!

راجع به «عشق در نزد مثنوی» که در صفحات ۴۴۳ به بعد مطرح شد، حقیقتاً باید گفت مولوی از دیگر عرفا (عراقی و سعدی، حافظ، جامی ...) پاکیزه تر است و شخصاً از لحاظ جنسی و خانوادگی آدم سالمی بوده و نسبت شاهدبازی حتی در قصه و افسانه هم به او نداده اند، و این در حالی است که حتی در رسائل اخوان الصفا (ج ۳، ص ۲۷۷) و به تقلید آن در اسفار (ج ۸، ص ۱۷۱) مطالبی که به ظاهر این گونه مفاهیم از آن برمی آید، توان دید. مولوی با «شیرین پسران و سبز خطان» کاری نداشته، حتی تمایل و هوس جنسی زن و مرد در معنی حیوانیش را هم خیلی واقع بینانه ارزیابی کرده است (عشق هایی کز پی رنگی بود/ عشق نبود عاقبت ننگی بود). حکایات مولوی درباره زن (از همان حکایت اول مثنوی در نظر بگیرید) بسیار مایه رئالیستی دارد و از نظر تاریخ اجتماعی قابل مطالعه است و بنده مؤلف محترم را بخصوص به این گوشه و منظر جامعه شناسانه نگاه به مثنوی جلب می کنم. به هر حال در نقد نباید بهانه جویی کرد.

مؤلف می نویسد یکی از راه های شناخت مولوی، شناخت کسانی است که او دوست داشته و تعریفشان کرده، مثلاً حسین

بن منصور حلاج